

سفر خروج ایش 34

- 27 و خداوند به موسی گفت: «این سخنان را تو بنویس، زیرا که به حسب این سخنان، عهد با تو و با اسرائیل بسته‌ام.»
- 28 و چهل روز و چهل شب آنجا نزد خداوند بوده، نان نخورد و آب ننوشید و او سخنان عهد، یعنی ده کلام را بر لوحها نوشت.
- 29 و چون موسی از کوه سینا بزیر می‌آمد، و دو لوح سنگی در دست موسی بود، هنگامی که از کوه بزیر می‌آمد، واقع شد که موسی ندانست که به سبب گفتگوی با او پوست چهره وی می‌درخشید.
- 30 اما هارون و جمیع بنی‌اسرائیل موسی را دیدند که اینک پوست چهره او می‌درخشد. پس ترسیدند که نزدیک او بیایند.
- 31 و موسی ایشان را خواند، و هارون و همه سرداران جماعت نزد او برگشتند، و موسی بدیشان سخن گفت.
- 32 و بعد از آن همه بنی‌اسرائیل نزدیک آمدند، و آنچه خداوند در کوه سینا بدو گفته بود، بدیشان امر فرمود.
- 33 و چون موسی از سخن گفتن با ایشان فارغ شد، نقابی بر روی خود کشید.
- 34 و چون موسی به حضور خداوند داخل می‌شد که با وی گفتگو کند، نقاب را برمی‌داشت تا بیرون آمدن او. پس بیرون آمده، آنچه به وی امر شده بود، به بنی‌اسرائیل می‌گفت.
- 35 و بنی‌اسرائیل روی موسی را می‌دیدند که پوست چهره او می‌درخشد. پس موسی نقاب را به روی خود باز می‌کشید، تا وقتی که برای گفتگوی او می‌رفت.

دوم پترس ایش 1

- 16 زیرا که در پی افسانه‌های جعلی نرفتیم، چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم، بلکه کبریایی او را دیده بودیم.
- 17 زیرا از خدای پدر اکرام و جلال یافت، هنگامی که آوازی از جلال کبریایی به او رسید که، این است پسر حبیب من، که از وی خوشنودم.
- 18 و این آواز را ما زمانی که با وی در کوه مقدس بودیم شنیدیم، که از آسمان آورده شد.

متی ایش 17

- 1 و بعد از شش روز، عیسی، پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته، ایشان را در خلوت به کوهی بلند برد.
- 2 و در نظر ایشان هیأت او متبدل گشت و چهره‌اش چون خورشید، درخشنده و جامه‌اش چون نور، سفید گردید.
- 3 که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شده، با او گفتگو می‌کردند.
- 4 اما پطرس به عیسی متوجه شده، گفت که، خداوندا، بودن ما در اینجا نیکو است! اگر خواهی، سه سایبان در اینجا بسازیم، یکی برای تو و یکی بجهت موسی و دیگری برای الیاس.
- 5 و هنوز سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده بر ایشان سایه افکند و اینک، آوازی از ابر در رسید که این است پسر حبیب من که از وی خوشنودم. او را بشنوید!
- 6 و چون شاگردان این را شنیدند، به روی در افتاده، بی‌نهایت ترسان شدند.
- 7 عیسی نزدیک آمده، ایشان را لمس نمود و گفت، برخیزید و ترسان مباشید!
- 8 و چشمان خود را گشوده، هیچ کس را جز عیسی تنها ندیدند.
- 9 و چون ایشان از کوه به زیر می‌آمدند، عیسی ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، زنه‌ار این رؤیا را به کسی باز نگویید.